

## اصلاح طلبی کوردی باز تولید سیاست توهم

(رفورمیسم کوردی به مثابه دیالکتیک اپورتونیسیم<sup>[۱]</sup> – کریتیسیسیم<sup>[۲]</sup>)

زانا کوردیار – سامان موکریانی



”

برای واکاوی و پدیدار کردن تاکتیک پارلمان، پرسش از تاکتیک پارلمانتاریستی را باید در ساحت چند پرسش ریزتر و جزئی‌تر پیش کشید: اولاً، پرسش تاکتیکی مربوطه وابسته یا موقوف به چه اصولی است؟ ثانیاً این تاکتیک، به حکم این وابستگی، در مورد کدام وضعیت تاریخی اعمال پذیر است؟ سوم، این تاکتیک، باز هم به حکم این وابستگی، بناست چه سرشتی داشته باشد؟ چهارم، پیوند خوردن این پرسش منفرد تاکتیکی با دیگر پرسش‌های منفرد تاکتیکی را چگونه باید درک کرد؟

“

## مقدمه

ما در این نوشتار ابتدا به درون گفتمان اصلاح‌طلبان کورد رسوخ کرده و به‌گونه‌ای ژرف‌کاوانه منطق آن را برملا ساخته، سپس به گونه‌ای درون‌ماندگار منظومه مفهومی‌ای را که بدان چنگ زده‌اند آماج تفکری انتقادی قرار می‌دهیم که فی‌نفسه از درون خود پروبلماتیک ما سربرمی‌آورد. اشاره بدین نکته از همان ابتدا ضرورت می‌یابد که نقدی جدی به میانجی فلسفه‌رهایی‌بخشی‌ای که این نوشتار خود را ملزم به رعایت آن می‌داند خلق متنی مجمل و کوتاه را از ما سلب و امکان هرزه‌نگاری در باب چنین سوژه‌ای را پیشاپیش در منفیت آن (سطحی نویسی) مطلقاً منتفی ساخته است.

## اصلاح‌طلبی گرفتار در سیاست توهم (توهم سوژه‌گی اصلاح‌طلبان در بازی سیاست-قدرت)

سیاست توهم حاکم بر اصلاح‌طلبان را نمی‌توان صرفاً از این طریق مشخص ساخت که بگوییم آنان شرایط و امکانات واقعی را به حساب نمی‌آورند. حتی برای صادق‌ترین و خوش‌نیت‌ترین (چه بسا مستعدترین) سیاستمداران نیز پیش می‌آید که هرازگاهی قضاوتی نادرست در نسبت با وضعیتی داشته باشند که در آن قرار گرفته‌اند. در این جا سخن از چیزی یک‌سر متفاوت است- این که این افراد واجد ذهنیتی‌اند که هر نوع قضاوت درست در مورد این وضعیت‌ها را پیشاپیش و از همان آغاز ناممکن می‌سازند، زیرا نقطه عزیمت تفکر و تحلیل‌شان از اوضاع، به هیچ‌وجه در وضعیتی واقعی، در وضعیت و در نسبت با بستری که در آن قرار دارند (یعنی کوردستان) نیست، چراکه هدف‌گذاری‌شان معطوف به اهدافی که از دل این وضعیت سربرآورده و در نتیجه معطوف به رهایی سوژه کورد باشد نیست. این نوعی پیش‌پا افتادگی است اما سیاست اصلاح‌طلبان

کورد<sup>[۱]</sup> ما را وامی‌دارد این نکات پیش‌پا افتاده را به تفصیل بیان کنیم.

اصلاح‌طلبان قصد دارند در موقعیتی ناموجود، با نیروهای ناموجود، دست به نوعی «رنال پولیتیک» (سیاست قدرت) دست راستی بزنند. مهم‌ترین نکته در این جا نه خود این امر واقع، نه پیامدهای بلافصلش، بلکه آن گرایش سیاسی است که از این طریق نمود پیدا می‌کند. افراد کمیته مرکزی اصلاح‌طلبان به جای درگیرشدن با حیطه فعالیت مختص به خویش، از این نام‌بودگی، صرفاً در راستای امتیازات شخصی‌شان و نفی هرگونه منافع جمعی بهره‌برداری کرده و در عوض، تجلی نسبتاً معصومانه نوعی سیاست ماجراجویانه توهم را مجاز شمردند. کسی که به وضعیت کوردستان فقط اندکی آگاهانه بنگرد، و سیاست خویش را معطوف به نتایجی سازد که به گونه‌ای درون‌ماندگار و ضرورتاً تاریخی در اکنونیت آن، خویش را در همه فرم‌های دهشتناکش می‌نمایاند، به خوبی در خواهد یافت که این چهره ژانوسی اصلاح‌طلبان و این قسم از بشارت‌های آن‌ها به میانجی مفهومی تحت عنوان اصلاح-رفورم که بناست در آینده تحقق یابد، در مقام ایده و در ساحتی نظروزرانه و استعلایی (نه حتی عمل و به‌گونه‌ای پراتیکی)، توهمی خیالی خواهد بود و در مقام هدف نیز بیش و پیش از آن، چیزی جز سیاستی ماجراجویانه و نامسئولانه نیست. اکنون اگر از خود پرسیم چگونه اصلاح‌طلبان چنین ایده‌های خیالی‌ای را در سوژکتیویته خود می‌پروراندند، ناگزیر به این نتیجه دم‌دستی و آغازین می‌رسیم که، در آن هنگام که چنین صورت‌بندی‌هایی به میانجی منظومه مفهومی اصلاحات در نسبت با کوردستان در عقلانیتی رفورمیستی جعل و حک می‌گردد، اصولاً و فی‌نفسه به کوردستان فکر نشده و نمی‌شود و حتی رؤیای آن را هم در ذهن نمی‌پروراندند به بیانی دیگر این ایده‌ها بی‌واسطه در ساحتی

انتزاعی و در نسبت با هیچ‌گونه آگاهی‌ای که از وضعیتی انضمامی خلق گشته باشد بر کوردستان و سوژه‌های آن حُقنه و تحمیل می‌گردد. اصلاح‌طلبان کورد(سکولار-دینی) هم اینک نیز بنده توهماتی شده‌اند که در سرآغاز جنبش حزب‌ساز، با چنان هیجان و مشی نامسئولانه، به آن‌ها خوراک می‌داد و از آن‌ها بهره‌برداری می‌کرد. در آن زمان جنبش حزب‌ساز<sup>۴۱</sup>، شعارهای خود را بر پایه حال و هوای ناشکیبایانه اقوام و مذاهبی بر ساخته بود که هیچ سهمی در میان سهم‌ها در پروسه سیاسی و توسعه ایران نداشت و خود را از قافله دیگری‌های

سردستش عقب می‌دید. اکنون نیز که اصلاح‌طلبان در دوره‌های مختلف چه در دولت اخیر و چه در دولت‌های پیشین دم و دستگاه و سازوبرگ رسمی قدرت و حکمرانی را در دست گرفته‌اند، هیچ‌کار دیگری از ایشان بر نمی‌آید مگر منطبق کردن منطق و کنش‌های تشکیلاتی و تاکتیک‌های خویش بر برآوردن دعوای‌ای که به آن خوراک داده‌اند، آن هم در عوض متمرکز کردن این کنش‌ها بر

امکانات و مطالبات واقعی در خود کوردستان. گواه تو خالی بودن این دم و دستگاه استوار بر شن و ماسه، همان بوروکراسی بی‌روحي است که روز به روز مَرگی و دهشت آن آشکارتر از هر زمان دیگری رخ می‌نمایند که نمونه متأخر آن را در اعتراضات چند هفته اخیر نظاره‌گر بودیم. اصلاح‌طلبان حتی سازمان‌های اسکلت‌واری را هم ایجاد نکرده‌اند که بتوانند روزی(شاید!!!) با محتوای واقعی پرشوند، بلکه صرفاً سازمان‌هایی که از همان بدو امر، به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که از دل‌شان چیزی جز دهکده‌های پُتمکینی<sup>۴۵</sup>

نمی‌تواند درآید. این امر بیش از هر چیز ریشه در این واقعیت دارد که سیاست برانگیختن توهم در پی تمکین به ناشکیبایی قابل‌فهم بی‌سهم‌ها، همپای دامن‌زدن به احساس‌های حقارت فردی و هر نوع شور و هیجان پست، عملاً جواب داده است، و اکنون این بلندپروازی‌های شخصی(شعارهای انتخاباتی و وعده‌هایی که از درون آن به جامانده‌گان و کنارگذاشته‌گان جامعه داده می‌شود)، بالاچار باید برآورده شوند و باید خدمات ارائه‌شده به گفتمان مسلط تحت عنوان رفورم، در پیکار فراکسیون‌ها پاداش گیرند، مکانیسمی که از

پی آن و از همان لحظات آغازین حل و فصل پرسش‌ها و مسائل کوردستان را بر شالوده‌ای عینی و واقعی آن‌هم به میانجی این سازمان و تشکیلات، ناممکن می‌سازد. نتیجه این است که از یک‌سو، دم و دستگاهی عریض و طویل برای انجام وظایف ناموجود برپا می‌شود(حزب توده‌ای برای اقوام، ادیان و گروه‌های فاقد صلاحیت، همراه با دبیرهای منطقه‌ای آن و غیره) از سوی دیگر، این دستگاه اصولاً به گونه‌ای دیالکتیکی طراحی

گشته که به درد انجام هیچ کنش واقعی‌ای در ایجابی بودن آن (بلکه کارکرد آن در منفیتش نمایان است) و آن هم معطوف به اوضاع کوردستان نمی‌خورد(شیوه عضوگیری، منطق درونی آن، خط مشی‌ها و راهبردهای آن، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های آن و.....). بنابراین هیچ‌گاه از دل احزاب اصلاح‌طلب، سازمان‌های جدی نمی‌توانند سربرآورند. ماشینی که این‌گونه هرز می‌چرخد فقط با جعل گزارش‌ها، پرسشنامه‌ها، آمارها، آرشيو بریده‌های روزنامه‌ها و ..... می‌تواند نتایجی تولید کند. بدین ترتیب، نه فقط ناتوانی

اصلاح‌طلبان قصد دارند در موقعیتی ناموجود، با نیروهای ناموجود، دست به نوعی «رنال پولیتیک(سیاست قدرت) دست راستی» بزنند. مهم‌ترین نکته در این جا نه خود این امر واقع، نه پیامدهای بلافصلش، بلکه آن گرایش سیاسی است که از این طریق نمود پیدا می‌کند

عاطل‌شان در هیئت‌فعلیتی پرتب و تاب ظاهر می‌شود، بلکه همچنین از این طریق دلایلی «عینی» برای بزرگ‌نمایی خود دست و پا می‌کنند، چیزی که ولو موقتاً قادر است بلندپروازی‌های شخصی تحقق‌نیافته‌شان را که امروزه همه‌جا عیان شده فرونشاند(لوکاچ، ۱۳۹۳: ۱۵۳-۱۵۲).

## رفورمیست‌ها و اسطوره پارلمان میانجی‌ای در بازتولید منطق آرخبه گفتمان مسلط

تا آن‌جا که به آرخبه و هر چیز دیگری مربوط می‌شود، منطق رایج، بر این فرض استوار است که نوعی خوی یا استعداد<sup>[۶]</sup> خاص برای دست‌زدن به کنش وجود دارد که بر نوعی خوی یا استعداد خاص برای «مورد کنش قرار گرفتن» یا «محمّل شدن» اعمال می‌شود. بدین سان پیش‌فرض منطق آرخبه تحمیل یا اعمال فرادستی‌ای معین بر فرودستی‌ای معین به همان اندازه معین است. سیاست گسستی از منطق آرخبه است. زیرا سیاست نه فقط گسست در توزیع «عادی» مواضع بین آن کسی که قوه‌ای<sup>[۷]</sup> را اعمال می‌کند و آن کسی که قوه بر او اعمال می‌شود، بلکه همچنین گسست در این ایده را پیش‌فرض می‌گیرد که باید خوی‌ها یا استعداد‌های خاصی وجود داشته باشند تا کسی را درخور این مواضع سازند. در کتاب سوم قوانین، افلاطون هم خود را صرف برشمردن نظام‌مند عناوین یا صلاحیت‌های<sup>[۸]</sup> حکمرانی می‌کند، و به موازات آن، برخی صلاحیت‌های همبسته آن‌ها برای تحت‌حکمرانی بودن. به اعتقاد او از میان هفت مورد، چهار مورد صلاحیت‌های سنتی اقتدارند که استوار بر تفاوت‌های ذاتی و طبیعی‌اند، مثلاً تفاوت در تولد (مکان تولد، نژاد، زبان، رنگ و ...). آنانی که صلاحیت حکمراندن دارند کسانی‌اند که پیشتر به‌طرزی متفاوت متولد شده‌اند(فارس بودن، شیعه بودن، مرکز نشین

بودن یا مرزن‌نشین بودن، فرودست بودن، کورد بودن و.....). این همان بنیان قدرت والدین بر فرزندان، پیران بر جوانان، اربابان بر بردگان، و اشراف بر رعایاست. صلاحیت پنجم به منزله اصل الاصولی معرفی می‌شود که خلاصه همه تفاوت‌های طبیعی است: قدرت آنانی که دارای طبیعتی برتراند، یعنی همان قدرت اقویا بر ضعفا(فارس‌ها بر سایرین)، قدرتی مطلقاً نامعین، صلاحیت ششم معرف یگانه تفاوتی است که افلاطون بدان اهمیت می‌دهد، یعنی قدرت آنانی که می‌دانند بر آنان که نمی‌دانند(بازنمایی کوردها در سریال تلویزیونی نون‌خ به مثابه سوژه‌هایی که فاقد عقلانیت هستند)(رانسیر، ۱۳۹۳: ۲۵-۲۴). امتزاج این صلاحیت‌ها را می‌توان به گونه‌ای دیگر تحت عنوان فرادستی «طبیعی» و فرمانروایی «علم» صورت‌بندی کرد. اما صلاحیت هفتمی هم در کار است: «انتخاب خدا»، به عبارت دیگر استفاده از نوعی قرعه‌کشی برای تعیین این که چه کسی آرخبه را اعمال کند و چه کسی مسئولیت جان‌کاه تحت حکمرانی بودن را بر عهده گیرد.

عموماً چنین ادعا می‌شود: پرسش پارلمانتاریسم پرسشی نه اصولی، بلکه صرفاً تاکتیکی است. این گزاره، در عین درستی تردیدناپذیرش، دچار ناروشنی‌های متعددی است. قطع‌نظر از این که این گزاره کمابیش منحصرأز سوی کسانی اظهار می‌شود که در عمل موافق پارلمانتاریسم‌اند، و بنابراین اظهار آن کمابیش همواره به معنای نوعی موضع‌گیری به نفع پارلمانتاریسم است، صرف این ادعا که یک پرسش، واجد سرشتی نه اصولی بلکه تاکتیکی است، اساساً گویای چیز مهمی نیست. به این اعتبار اصلاح‌طلبان پارلمان را به مثابه تاکتیکی برمی‌گزینند که از آن تحت عنوان رئال‌پولیتیکی یاد می‌کنند که با وساطت آن سعی در رخنه در منطق آرخبه و بازگون کردن و دگردیسی آن از درون دارند،

به بیانی دیگر و اساسی منطق آرخه به گونه‌ای درون‌ماندگار و به واسطه منطق درونی خود آن. اما هر فرمی از رئال پولیتیک (سیاست قدرت) به میانجی تاکتیک پارلمانتاریستی شدن، هر نوع کنش فاقد اصول، صُلب و شماتیسیم می‌گردد، و هر چه خصلتِ عاری از اصولش با لجاجتِ بیش‌تری مؤکد می‌شود، خود نیز صُلب‌تر و شماتیک‌تر می‌شود (اصلاحات به مثابه فرمی کلیشه‌ای در اکنونیت آن). زیرا عنصر پایا در دل تغییر، امر جهت‌دهنده در دل فراوانی و آشوب، را نمی‌توان به یاری هیچ نوع «رئال پولیتیکی» از ریشه برکند (چیزی که اصلاح‌طلبان دل در گرو آن بسته‌اند). نظریه‌ای که قادر نیست به نحوی بارور بر فکت‌ها و امور واقع تأثیر گذارد و خود به میانجی آن‌ها بارور گردد، نمی‌تواند چنین کارکردی داشته باشد، و لاجرم جای آن را عادت، قالب‌های کلیشه‌ای و روال‌های یکنواختی خواهند گرفت که ناتوان از انطباق یافتن با درخواست‌های لحظه‌اند (این را به وضوح در اینرسی اصلاح‌طلبان در مواجهه با رخداد‌های اخیر کوردوستان می‌توان دید، مواضع محافظه‌کارانه و دور از امر واقع کرختی و لختی این گفتمان را برملا کرده است).

برای واکاوی و پدیدار کردن تاکتیک پارلمان، پرسش از تاکتیک پارلمانتاریستی را باید در ساحت چند پرسش ریزتر و جزئی‌تر پیش کشید: اولاً، پرسش تاکتیکی مربوطه وابسته یا موقوف به چه اصولی است؟ ثانیاً این تاکتیک، به حکم این وابستگی، در مورد کدام وضعیت تاریخی اعمال‌پذیر است؟ سوم، این تاکتیک، باز هم به حکم این وابستگی، بناست چه سرشتی داشته باشد؟ چهارم، پیوند خوردن این پرسش منفرد تاکتیکی با دیگر پرسش‌های منفرد تاکتیکی را چگونه باید درک کرد؟ برای تعیین بخشیدن دقیق‌تر به پارلمانتاریسیم به منزله پرسش تاکتیکی اصلاح‌طلبان، دو مسئله تعیین‌کننده است: اولاً چه زمانی پارلمانتاریسیم به مثابه سلاح،



به منزله ابزار تاکتیکی کوردها یا فرودستان در کل در دیدرس قرار می‌گیرد و ثانیاً این سلاح را چگونه بناست به سود کوردها و به سود پیکار آن‌ها در رهایی از این وضعیت به کار گرفت؟ مبارزه کوردها برای رهایی مطلقاً اجازه نمی‌دهد در قید و بند فرم‌ها و ابزارهایی گرفتار شود که گفتمان مسلط آن‌ها را به سود اهدافش گسترش داده است، در این تلقی رهایی‌بخش، پارلمان فرمی از مکانیسم‌های بازتولید و گسترش آپاراتوس با تمام سازوکارهایش در کوردستان است، بنابراین مبارزه رهایی‌بخش کوردها پیکاری است که

در آن، ابتکار عمل مطلقاً از آن نیروهای دموکراتیک کورد است اما نباید فراموش کرد که این نوع ناب از مبارزه به گونه‌ای یوتوپیایی و استعلایی را نمی‌شود همیشه با این ناب‌بودگی فی‌نفسه‌اش بسط داد یا آن را اَبْکتیو ساخت. آن‌هم به این اعتبار که، پیش از هر چیز بنا به سرشت مبارزه در وضعیت‌های تاریخی موجود و ضرورت‌های تاریخی‌ای که از منطق خود تاریخ برمی‌خیزد، مبارزه رهایی‌بخش می‌تواند فرمی تدافعی یا تهاجمی را

به خود گیرد. نتیجتاً وضعیت تاکتیکی‌ای را که نیروهای کورد هر دم خود را در متن آن می‌یابند، می‌توان به واسطه سرشت تهاجمی یا تدافعی‌اش توصیف کرد.

براساس آن چه گفته شد، چنین برمی‌آید که در وضعیت‌های تدافعی، باید ابزارهای تاکتیکی را به کار بست پارلمان به مثابه ابزار تدافعی چیزی که اصلاح‌طلبان به گونه‌ای تحریف‌شده و باژگون از آن سود می‌جویند چرا که پارلمان در تلقی ما ابزار تدافعی در جهت مهیا کردن ضرورت تاریخی رخداد مبارزه رهایی‌بخش در کوردوستان است و به مثابه

مرحله‌ای تاریخی در درون کلیتی تاریخی باید آن را دید نه به مثابه ابزاری تک‌افتاده از متن تاریخ و تنها راه‌هایی از وضعیت موجود، ابزارهایی که به حکم درونی‌ترین ذات‌شان ناقض ایده مبارزه رهایی‌بخش کوردی هستند (پارلمان در تلقی اصلاح‌طلبان ناقض ایده رهایی کوردها). از این رو، کاربست مسلماً ضروری چنین ابزارهایی همواره با این خطر پیوند خورده‌اند که ممکن است هدفی را که در خدمت آن به کار گرفته شده‌اند، یعنی مبارزه رهایی‌بخش کوردها، به مخاطره اندازند. بنابراین پارلمان، این اختصاصی‌ترین ابزار

گفتمان مسلط، فقط می‌تواند سلاحی تدافعی در دست نیروهای کورد باشد و بدین‌سان پرسش زمان کاربست آن نیز فی‌نفسه پاسخ داده می‌شود: آن فازی از مبارزه رهایی‌بخش کوردی که در آن، چه به سبب روابط بیرونی قدرت، و چه به سبب ناپختگی یا اختگی ایدئولوژیکی‌اش (نقصان یا خلل در پروسه آگاهی‌بخشی سوژه‌های کورد) امکان آن وجود ندارد که به یاری ابزار تهاجمی خاص خویش با گفتمان مسلط به

مبارزه بپردازد. بنابراین برای هر حزب کوردی، دست زدن به فعالیت پارلمانتاریستی به معنای اعتراف و تصدیق این است که رهایی‌بخشی در آینده پیش‌بینی‌پذیر نامحتمل و تحقق‌ناپذیر است. اما در اکتونیت ما، به میانجی رخدادهای چند سال اخیر به گونه‌ای دیپالکتیکی ضرورت رهایی از اسطوره پارلمان و عزیمت از موضعی تدافعی به موضعی تهاجمی از سوی نیروهای دموکراتیک کوردی بیش و پیش از هر زمانی دیگر موضوعیت می‌یابد و گسست از پارلمان به مثابه تاکتیک که ابزاری در بازتولید منطق آرخه سردست بود، به عنوان ضرورتی تاریخی

”

اصلاح‌طلبان پارلمان را به مثابه تاکتیکی برمی‌گزینند که از آن تحت عنوان رئال‌پولیتیکی یاد می‌کنند که با وساطت آن سعی در رخنه در منطق آرخه و باژگون کردن و دگردیسی آن از درون دارند

“

در مراحل تاریخی رهایی بخشی به گونه‌ای ایجابی هستی می‌یابد. پارلمان به مثابه تاکتیک برای زمینه‌سازی مبارزه رهایی بخش نمی‌تواند هرگز چیزی بیش از زمینه‌سازی پیکار واقعی و نه در حکم خود پیکار باشد تلقی‌ای که اصلاح‌طلبان در تمامیت آن، بدان چنگ زده‌اند.

دومین نکته که به مراتب دشوارتر از تعیین دوره زمانی‌ای است که در آن بتوان تاکتیک پارلمانی را به کار برد، تعیین رفتار و رویکردی است که فراکسیون کوردی بناست در پارلمان درپیش بگیرد. نمونه‌های تاریخی

فراوانی (چه در تاریخ اروپا، چه در ایران و چه نیروهای کورد حاضر در پارلمان ترکیه) وجود دارند که نشان می‌دهند که دستیابی به رفتار پارلمانی درست، برای نیروهای دموکراتیک کوردی تا چه اندازه دشوار است، و چه توانایی خارق‌العاده‌ای را از نمایندگان کورد پارلمان طلب می‌کند. این دشواری را اجمالاً می‌توان بدین قرار صورت‌بندی کرد: نماینده کورد باید در خود پارلمان به جنگ پارلمان برود. در این جا منظورمان

«اعتراض» علیه پارلمانتاریسم، یا «مبارزه» با آن در قالب «مناظره‌ها» نیست بلکه مبارزه با پارلمانتاریسم، با سلطه هژمونیک گفتمان مسلط، به واسطه عمل در خود پارلمان است. هدف از این عمل رهایی بخش در پارلمان، آشکار کردن گفتمان مسلط و همدستان اصلاح طلب وی است که مجبور خواهند شد دیکتاتوری فاشیستی خویش را به شیوه‌ای برملا سازند که برای تداوم و موجودیت این دیکتاتوری خطرناک خواهد بود. بنابراین در تاکتیک نیروهای رهایی بخش کوردی افشای دهشت گفتمان مسلط در پارلمان، مسئله

اصلی نه نقد در قالب کلمات (نمونه‌های اخیر آن نماینده بوکان و نقده در مورد جنایات ترکیه که در بسیاری موارد نوعی لفاظی صرف انقلابی یا احساسی مزورانه باشد که کاریکاتوریزه شده و گفتمان مسلط با آن مدارا می‌کند)؛ بلکه برانگیزاندن گفتمان مسلط به اقدامی علنی‌تر، به افشای خویش از طریق اعمال، است که در لحظه موجود می‌تواند برای او زیان‌بار و نامناسب باشد.

اولین دشواری‌ای که گروه‌های رهایی بخش در قالب موضعی پارلمانتاریستی تقریباً بدون استثناء مقهور آن می‌شوند، این است که

موفق شوند در خود پارلمان به راستی از پارلمانتاریسم فراتر روند، زیرا حتی تند و تیزترین نقد از موضع طبقات حاکم در حد حرف و لفاظی انقلابی باقی می‌ماند اگر به ورای چارچوب پارلمان دست نیازد (شیوه‌ای که اصلاح‌طلبان به مثابه شوهای تبلیغاتی برای فراهم آوردن پروپاگاندا در قالب سی‌دی آن را در بین طرفداران یا در لحظه انتخابات برای مبرا ساختن خود از ساحتی محافظه‌کارانه توزیع و پیش می‌کشند). بنیان

غایبی اپورتونیزم - خطر بزرگ تاکتیک پارلمانتاریستی - نهایتاً درست در همین جا نهفته است: هر نوع فعالیت پارلمانی، که در ذات خود و در تاثیرگذاری‌اش از پارلمان فراتر نرود، یا دست کم گرایش به درهم شکستن چارچوب پارلمانی نداشته باشد، اپورتونیزمی است. که اصلاح‌طلبان کورد نمونه‌اعلای آن را در منفی‌ترین فرمش، پیش چشم همگان درآورده‌اند.

در این جا تندترین نقد (مکانیسمی برای مشروعیت به سیستم که نقد را در رادیکال‌ترین شیوه از خود می‌پذیرد) اگر

” پارلمان به مثابه ابزار تدافعی چیزی که اصلاح‌طلبان به گونه‌ای تحریف شده و باژگون از آن سود می‌جویند چرا که پارلمان در تلقی ما ابزار تدافعی در جهت مهیا کردن ضرورت تاریخی رخداده مبارزه رهایی بخش در کوردوستان است “

درون چارچوب دنبال شود، کوچک‌ترین چیزی را تغییر نخواهد داد که در ادامه نوشتار و پس از به چالش کشیدن فرم پارلمانتاریستی در کلیت آن، به خود نقد نیز باز خواهیم گشت. برعکس نقدی که در درون چارچوب پیشینی پدیدار گردد، لاجرم و دقیقاً به واسطه این واقعیت که نقدی تند از گفتمان مسلط در چارچوب پارلمان امکان بروز و ظهور یافته، در خدمت تیره و تار ساختن آگاهی سوژه‌های کوردی عمل می‌کند. دقیقه‌ای که باید به گونه‌ای ژرف کاوانه نظر کرد، آری اصلاح‌طلبان بهترین ابزار گفتمان مسلط در مخدوش کردن مفاهیم، فضای مفهومی و معرفت نسبت به وضعیت موجودند آن‌ها ایدئولوژی در منفیت آن (به مثابه آگاهی کاذب) را تا نهایت به پیش برده و سوژه کوردی و رهایی آن‌را با مکانیسم‌های مزورانه و فریب‌کارانه به تأخیر و شاید به تعلیق درمی‌آورند، چیزی که گفتمان مسلط در آرزوی آن است و سودای تفوق هر چه بیشتر و تام و تمام فیزیک قدرت خویش بر عمیق‌ترین لایه‌های زیست‌جهان سوژه‌های کورد را در سر می‌پروراند.

به واقع در افسانه دموکراسی - پارلمانی گفتمان مسلط فاشیستی، بر این پاشنه می‌چرخد که پارلمان نه به مثابه ارگان یا ابزار سرکوب، بلکه به منزله ارگان «همه مردم!!!!» ظاهر می‌شود. دقیقه‌ای بسیار مهم که چه نیروهای رهایی‌بخش و چه سوژه‌های آگاه به مثابه روشنفکران باید در پرداختن بدان کوچک‌ترین اهمالی را از خود نشان ندهند. چرا که هر نوع رادیکالیسم لفظی (در حکم بازی‌های زبانی و وراچی‌هایی که با مرزهای قرمز سیستم در صحن علنی بازی یا در رسانه‌های وابسته بدان منتشر و بزک می‌گردد) به لطف اسطوره واقعیت امکان پارلمانتاریستی‌اش، توهمات اقشار آگاه و بیدارنشده کورد را در ارتباط با این اسطوره تقویت کرده بنابراین اپورتونیستی و سرزنش‌آمیز است. بنابراین پارلمان باید

در مقام پارلمان مورد کارشکنی قرار گیرد و فعالیت پارلمانی به ورای پارلمانتاریسم سوق داده شود. تا این‌جا مشخص گردید که هر نوع پارلمانتاریستی مانند مبارزات رهایی‌بخش، در حکم پیروزی تاکتیکی گفتمان مسلط است. بنابراین، نیروهای دموکراتیک که حاملان اصلی ایدئولوژی رهایی‌بخشی هستند در موارد بسیار در برابر این انتخاب می‌ایستند که: یا از پیکار رهایی‌بخش طفره روند (پارلمانتاریستی مانند: خطر اپورتونیسم)، یا فراتر رفتن از پارلمانتاریسم، به سوژه‌های کورد متصل شدن را در لحظه‌ای برگزینند که برای گفتمان مسلط مناسب است.

البته از منظری دیگر نیز می‌توان به خود آژیتاسیون (تحریک) انتخاباتی به عنوان ابزاری برای تمایز، تفکیک و وضوح بخشیدن به نیروهای دموکراتیک بهره جست، بدین معنا که سره را از ناسره در فرآیند پیکار جدا ساخت و به میانجی این مکانیسم از یک‌سو، هسته آگاه و مصمم نیروهای رهایی‌بخش را به گونه‌ای کیفی و کمی برساخته و شکل داد و از سوی دیگر، به یاری ممارست شهودی<sup>۹۱</sup> سوژه‌های نیمه‌آگاه را با خود همراه ساخت و آن‌ها را به سوی آگاهی‌بودگی از وضعیت‌شان هدایت کرد. اما در کلیت آن باید در نظر داشت که آژیتاسیون انتخاباتی که اصلاح‌طلبان ید طولایی در بهره‌جستن از آن دارند ابزاری به غایت تردیدبرانگیز و بسیار خطرناک است، چراکه انداختن رأی نه‌تنها یک عمل نیست، بلکه بسیار بدتر از آن؛ عملی ظاهری است، توهم عمل است؛ از این رو رأی دادن و اسطوره آن آگاهی‌بخشی نیست (برخلاف ادعای اصلاح‌طلبان) بلکه برعکس، آگاهی سوژه‌ها را تیره و تار می‌سازد. گفتمان مسلط قادر است سلطه خویش را از این طریق سر پا نگه دارد که همه اقشار به لحاظ مادی و ایدئولوژیک مردد و ناآگاه را به صف پیروان خویش درآورد که اصلاح‌طلبان نیز در این رقابت گوی سبقت

را از رقبای خویش ربوده‌اند. از منظری دیگر شعارهای انتخاباتی‌ای که اصلاح‌طلبان در بوق و کرنا سر می‌دهند و هیاهو و طوفان‌های تبلیغاتی‌ای را به‌واسطه آن‌ها در حوزه مخدوش‌شده عمومی به راه می‌اندازند، درست از آن رو که هیچ رابطه بی‌واسطه‌ای با کنش ندارند، گرایشی چشمگیر به زدودن تضادها، و یکی ساختن جهت‌های واگرا، و تقلیل آن‌ها به منطق تفاوت را از خود بروز می‌دهند، که به غایت تردیدبرانگیز است. در پایان این بخش از گفتار در باب پرسش از تاکتیک پارلمنتاریستی می‌توان گفت، نیروهای رهایی‌بخش دموکراتیک تا زمانی در موضع تدافعی می‌توانند باقی بمانند (یعنی پارلمان به مثابه فرمی تدافعی) که فرایند انحلال گفتمان مسلط و سازورگ‌هایش آغاز نشده باشد. به محض این‌که این فاز رشد و خود را نمایان ساخت (اتفاقات چند سال اخیر و اعتراضات مدنی‌ای که شاهدهی بر این مدعاست)، آن‌گاه قطع نظر از این‌که این دگرگونی آگاهانه بوده یا نه، نیروهای رهایی‌بخش به اتخاذ موضع تهاجمی واداشته می‌شوند. که پرتاب شدن یا جهش به موضع تهاجمی در اکتونیت ایران و در ضرورت تاریخی‌ای که از پس مراحل تاریخی آن پدیدار گشته، بیش و پیش از هر چیز دیگر و هر زمان دیگر خود را پیش چشم نیروهای رهایی‌بخش کورد نمایان ساخته است.

### اصلاح‌طلبی معلق در دیالکتیک اپورتونیسیم و کریتیسیم

می‌توان ادعا کرد که بخش الیت (نخبگان) فعالان اصلاح‌طلب، گرایش‌های اپورتونیسیتی و محافظه‌کارانه عیان را به نمایش می‌گذارند. باید به لحاظ نظری اثبات کرد که ما با خطر واحدی برای روح مبارزات رهایی‌بخش کوردی مواجهیم؛ این‌که در حیطة تعیین‌کننده نظری اصول اساسی، اپورتونیسیت‌ها (اصلاح‌طلبان) و

اصول‌گراها (محافظه‌کاران)، هر دو بستر واحدی را اشغال می‌کنند و نتیجتاً در اکثر قریب به اتفاق موارد، در عمل به نتایج بسیار مشابهی دست می‌یابند. ضعف‌های به لحاظ نظری سرنوشت‌ساز یکسانی در هر دو گروه وجود دارد: از یک‌سو آن‌ها به بیانی یک‌سر منفی یا سلبی، ناتوان از فهم مقاومت رهایی‌بخش به مثابه فراینداند و از سوی دیگر، و این به اصطلاح خطایی ایجابی است، ارزیابی غلط از ارزش سازماندهی و تشکیلات برای جنبش رهایی‌بخش کورد دارند. به بیانی دیگر هر دو آن‌ها اهمیت بیش از حدی به سازماندهی می‌دهند. ارزیابی تیره و تار اپورتونیسیت‌ها از اهمیت سازماندهی نه با سازماندهی در کل (چون خود نیز نمونه اعلاء دم و دستگاه‌های بروکراتیک بی‌خاصیت را با سلسله مراتب دگم آن در نهایی‌ترین فرم ابژکتیو کرده‌اند یعنی سازمان مرکزی اصلاح‌طلبان)، بلکه منحصر با نقش و کارکرد سازماندهی در فرایند رهایی‌بخشی سروکار دارد. وجه ممیزه جنبش رهایی‌بخشی کوردی از گروه‌های اپورتونیسیت این است که تشکیلات و سازماندهی بوروکراتیک صلب، مطلق و آمرانه، پیش‌شرط کنش رهایی‌بخش نیست، بلکه برعکس، نوعی تعامل پیوسته پیش‌شرط و پیامد است که در فرایند کنش رهایی‌بخش شکل می‌گیرد. رزا لوکسمبورگ می‌نویسد: «دیدگاه صلب، مکانیکی و بوروکراتیک مهبی‌ای آن نیست که اعتبار پیکار را تضمین کند (چیزی که اصلاح‌طلبان بدان چنگ زده‌اند) مگر به عنوان پیامد سازماندهی در حد معینی از توان و قوت. دیالکتیک زنده رشد، برعکس، باعث می‌شود تشکیلات و سازمان به عنوان محصول پیکار سربرآورد» چیزی که در احزاب اصلاح‌طلب به گونه‌ای پیشینی حضور داشته و کنشگران را در درون سلسله مراتب خاص خود طبقه‌بندی می‌کند. روشن ساختن آن نوع تفکر و کنشی که

مختص اپورتونیست‌هاست چندان ضرورتی ندارد؛ کل کسب و کار ایشان که عبارت از جمع کردن برگه‌های رأی و جزوه‌های حزبی است، به انتظار نشستن‌شان برای «لحظه‌ای» که سوژه‌های کورد به قدر کافی خوب سازمان یافته باشند آن‌هم غایت سازمانی که منفیت و بی‌خاصیتی آن از پیش برهمگان آشکار گشته است. از این رو، آنان به ناچار این واقعیت را یک‌سر از نظر می‌اندازند که منابع‌شان، بالأخص منابع سازماندهی‌شان نه فقط کفاف این حرکت رهایی‌بخش و تعیین‌کننده را نمی‌دهد، بلکه مطلقاً نامناسب

برای آن است. اپورتونیست‌ها همچنین لحظه‌ای را که قدرت قبضه می‌شود، در پرتو نوری کاذب می‌بینند. حتی به رغم آن که آن‌ها عموماً در تلاش‌اند تا، با یاهوسرای دربار «رشد و تحول و توسعه تدریجی در مناطق کوردی» یا «مرحله گذار» و از این دست اهمیت قبضه قدرت را از آگاهی ما بزدایند، ارزیابی نادرست‌شان غالباً می‌تواند راه به تحقق وضعیت‌هایی دهد که در آن‌ها قبضه بالفعل قدرت نه فقط اهمیت بیش از حدی نمی‌یابد،

بلکه حتی با آن عملاً به سبک و سیاقی محافظه‌گرایانه و اصول‌گرایانه رفتار می‌شود. این افراد (اصلاح‌طلبان) بسیار مشتاق‌اند که این نوع از حکمرانی را از طریق انعقاد نوعی آتش‌بس با گفتمان مسلط تحکیم بخشند، زیرا اگر «سازماندهی» را به شیوه‌ای مکانیکی در نظر آوریم و بر آن تأکید بیش از حد بگذاریم، گریزی از آن نخواهد بود که تمامیت فرایند انقلابی به سود نتیجه بی‌واسطه مرئی از قلم بیافتد و به پس زمینه رانده شود.

این فقط تمامیت فرایند رهایی‌بخش است که می‌تواند معیاری برای کنش رهایی‌بخش

فراهم آورد. بنابراین تاکتیک‌های مبارزات رهایی‌بخش برعکس تاکتیک‌های اصلاح‌طلبان باید با این خصلت دوگانه سازگار گردد. از یک‌سو این تاکتیک‌ها هرگز نباید یکی‌بودگی و تمامیت فرایند رهایی‌بخش را از نظر دور سازند اما از سوی دیگر، همین تمامیت فرایند رهایی‌بخش را نیز همواره باید از منظر «مطالبات روز» بنگرند. فقط وقتی این فهم از یکی‌بودگی فرایند و تاکتیک‌های متناظر با آن فروگذارده شده باشد؛ وقتی اپورتونیست‌ها از پس مخدوش ساختن معنای فرایند برآمده باشند؛ وقتی رشد و تحول به مثابه «تکامل صلح‌آمیز» و رئال‌پولیتیک به منزله وانهادن انقلاب فهمیده شده باشد در این صورت است که اصلاح‌طلبان و رفورم به وجاهتی رهایی‌بخش دست خواهند یافت. اپورتونیست‌ها از یک‌سو خودانگیختگی سوژه‌ها را در قیاس با کنش‌های پیشاپیش «زمینه‌سازی‌شده» و سازماندهی‌شده دست‌پایین می‌گیرند و از سوی دیگر، آن‌جا که مربوط به خود جنبش‌رهایی‌بخش می‌شود آن‌ها می‌کوشند، به جای صرفاً

آگاهانه ساختن آن یا هدایتش در راستای آرمان رهایی‌بخشی، آن را مصادره و به‌گونه‌ای باژگون و دگردیسی‌شده در خدمت اهداف گفتمان مسلط قرار دهند و آن‌را نیز در رنگ و لعابی رفورمیستی قرار می‌دهند تا از این باب در فضایی مخدوش شده خاطر سوژه‌ها از این خیانتی که بدان‌ها شده مکدر نگردد. از همین‌روست که فعالیت‌هایشان هر قدر هم اصرار داشته باشند که بخشی از پروژه رئال‌پولیتیک است، هرگز نمی‌توانند چیزی مگر فعالیت‌هایی متوهمانه و فاقد هر نوع بنیان محسوس در واقعیت باشد.

”

می‌توان ادعا کرد که بخش ایت (نخبگان) فعالان اصلاح‌طلب، گرایش‌های اپورتونیستی و محافظه‌کارانه عیان را به نمایش می‌گذارند. باید به لحاظ نظری اثبات کرد که ما با خطر واحدی برای روح مبارزات رهایی‌بخش کوردی مواجهیم

“

آگاهانه ساختن آن یا هدایتش در راستای آرمان رهایی‌بخشی، آن را مصادره و به‌گونه‌ای باژگون و دگردیسی‌شده در خدمت اهداف گفتمان مسلط قرار دهند و آن‌را نیز در رنگ و لعابی رفورمیستی قرار می‌دهند تا از این باب در فضایی مخدوش شده خاطر سوژه‌ها از این خیانتی که بدان‌ها شده مکدر نگردد. از همین‌روست که فعالیت‌هایشان هر قدر هم اصرار داشته باشند که بخشی از پروژه رئال‌پولیتیک است، هرگز نمی‌توانند چیزی مگر فعالیت‌هایی متوهمانه و فاقد هر نوع بنیان محسوس در واقعیت باشد.



هر کنشی، حال با شعارهایی هر قدر هم در سایر موارد، سراسر است و استوار بر رئال پولیتیک، محکوم است که در یک حفره عمل کند مگر آن که عزیمت گاه خود را خودانگیختگی سوژه‌ها بگیرد، مگر آن که هدف‌اش آگاه‌ساختن آن دسته مطالبات ناآگاهانه‌ای باشد که راه به خودانگیختگی داده‌اند، مگر آن که بکوشد آن خودانگیختگی را در سمت و سویی درست هدایت کند، در سمت و سویی تمامیت فرایند رهایی‌بخشی. حال کنش اپورتونیست‌ها در تمامیت آن وارونه‌سازی و تعلیق این خودانگیختگی سوژه‌های کوردی

است چرا که با مخدوش کردن فضای معرفتی به کمک سازوبرگ آکادمیک و نهادهای علمی (زانکو کوردوستان، کومه لناسی زانکو کوردوستان، ناوه‌ندی کوردوستان‌شناسی) از یک سو و فضای سیاسی از سوی افراد شاخص اصلاح‌طلب که شهره همگان در کوردوستان هستند و جعل و برساخت فرم‌های جدیدی از رفورمیسم که سوبه‌های دینی (حزب دعوت و اصلاح ایران) را به خود گرفته از هر بزنگاهی جهت باز تولید

نظم موجود و خلق ملغمه‌ای از ایدئولوژی‌های متنوع و گاه متناقض در زیر پرچم اصلاحات برای پریشان کردن وضعیتی هستند که از قضا به میانجی‌ ضرورت تاریخی‌ای که در آن قرار گرفته بیش از هر زمانی مترصد فرصتی جهت آگاه‌شدن و خلق رئال پولیتیکی واقعی است یا به بیانی دیگر پادرنالپولیتیکی که سیاست قدرت اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران را به چالش کشیده و ریاکاری آن‌ها را برملا می‌سازد. اپورتونیست‌ها از این طریق که وضعیت بی‌واسطه را، مجزا و گسیخته از بافت و زمینه کلی، عزیمت گاه تاکتیک‌های خویش

می‌گیرند با تاکتیک‌های گفتمان سردست هم‌داستان و هم‌گام‌اند.

اپورتونیست‌ها تصور می‌کنند که می‌توانند به تدریج «بلوغ» لازم برای رهایی را در سوژه تعیین کنند آن هم به یاری «کار تبلیغاتی» مشخصاً صلح‌آمیز آن هم در چارچوب قوانینی که پیشاپیش آن‌ها در زمره بی‌سهم‌ها قرار داده و آن‌ها را از کلیه رویه‌های دموس‌بودن (شهروند بودن و حتی انسان بودن) پس‌رانده است و هر دم نیز فاقد صلاحیت بودن او را در هر پروسه حکمرانی گوش‌زد می‌کند. شاهد این مدعا

ردصلاحیت‌شدن اصلاح‌طلبانی است که از طرفداران دواآتشه گفتمان مسلط هستند حال آن که مکانیسم‌های تعیین صلاحیت آن پوچی و ناچیز بودن آن‌ها را گوش‌زد کرده و آن‌ها را به مثابه ابزار در منطقی‌ابزاری قرار می‌دهد که وظیفه‌شان بازتولید و مشروعیت‌بخشی مدام و بدون وقفه به سیستمی است که فی‌نفسه جایگاهی را در سلسله‌مراتب قدرت برای ایشان متصور نیست.

اپورتونیست‌ها همچنین لحظه‌ای را که قدرت قبضه می‌شود، در پرتو نوری کاذب می‌بینند. حتی به رغم آن که آن‌ها عموماً در تلاش‌اند تا، با یار و سرایی درباره «رشد و تحول و توسعه تدریجی در مناطق کوردی» یا «مرحله گذار» و از این دست اهمیت قبضه قدرت را از آگاهی‌ما بزدایند

## اصلاح‌طلبی و فلسفه تفاوت‌ها<sup>۱۱</sup> (تقلیل تناقضات در بازی تفاوت‌ها:

### زیبایی‌شناختی کردن امر سیاسی)

مارکس در باب حوزه عمومی، بحث خود را با تحلیل مفهوم جامعه مدنی آغاز می‌کند. وی برخلاف پیشینیان خود بر آن است که باید جامعه مدنی را نه به عنوان مقوله‌ای دارای وحدت بلکه به مثابه پدیده‌ای تعارض‌آمیز و مرکب از طبقاتی در نظر گرفت که ضرورتاً با یکدیگر در کشمکش‌اند. برعکس تلقی اصلاح‌طلبان اسطوره جامعه مدنی را پیش کشیده و آن را تا ساحت یک کلیت تام و



مذاهب) در ذیل یک امر مشترک تحت عنوان دموکراسی کاریکاتوریزه شده به نمایش می گذارد. حال آن که به گونه ای سلبی و پیشینی بود و هستی هر گونه جامعه مدنی در نسبت با وضعیت عینی و ابژکتیو از بنیان نفی گردیده است. کیش تفاوت، این مفهوم به شدت ژانوسی و ریاکارانه، کلیه تناقضات و کشمکش ها را به لطایف الحیلی در فرمی از تکثرگرایی (فرهنگی، سیاسی، دینی و ...) پنهان کرده و نقابی معصومانه را بر چهره سیستمی می گستراند که دهشت آن هر روز جسم نحیف کوردستان را نشانه رفته و زخم ها بر پیکره آن برج می گذارد. منطق تفاوت، استراتژی ای است که هر گونه تحلیل صادق که برگرفته از واقعیتی انضمامی باشد را شیءواره ساخته و در راستای بازتولید سلطه گفتمان مسلط گام برمی دارد. بنابراین جامعه مدنی به نحوی که در حوزه عمومی هژمونیک برساخته ایدئولوژی سردست خود را منکشف

تمام برمی کشند که این امر کلی فی نفسه، خاص بودگی هایی را که در جامعه حضور دارند در ذیل این مفهوم جمع کرده و مطالبات همه آن ها را نمایندگی می کند، حال از یک سو پیشاپیش این امر کلی خاص بودگی ها را تقلیل یا نفی می کند و از سویی دیگر به گونه ای دیالکتیکی این خاص بودگی را در درون منطقی به نام تفاوت آن هم تفاوتی زیبایی شناسانه (لباس، زبان، ادبیات، مشاهیر کورد و ...) قرار داده و به میانجی آن، خاص بودگی منافع را که موتور محرکه پروسه رهایی بخشی و آگاهی سوژه است از نظرها دور می سازد. به بیانی دیگر رؤیت پذیری منافع کوردها که در بازی سهم خواهی امکان ظهور و بروز از آن سلب گشته با وساطت مکانیسم تفاوت به دیگر بودگی فرهنگی استحاله داده می شود و پس از آن گفتمان مسلط با بهره گیری از دستگاه ایدئولوژیکش، کارناوالی را از این همانی رنگ های متفاوت (اقوام و

می‌سازد چیزی بیش از یک آگاهی کاذب صرف نیست که در منفیتی فی‌نفسه، کل پروسه مبارزات رهایی‌بخشی را نشانه گرفته و سعی در تعلیق یا عقب‌راندن آن دارد. مارکس حوزه عمومی را عرصه منازعه می‌داند، عرصه‌ای آنتاگونیستی که در آن نیروهای متخاصم بر سر منافع کاملاً متناقض در حال نبرد و پیکارند، نه ایده‌ای انتزاعی و شی‌ءواره از وحدتی که از پس ایده وضعیت آرمانی گفتگوی هابرماسی سربرمی‌آورد که پیشاپیش همه نیروها را در وضعیتی برابر و آکنده از منطقی گفتگویی که بر سر مشروعیت منافع دیگری و بازتوزیع آن به توافقی آرمانی خواهند رسید؛ گردهم آورده و آن‌ها را در درون امرمشترک دموکراتیک متشکل از سوژه‌های بالغ و خردمند کانتی، بازصورت‌بندی می‌کند. تصور قابلیت دسترسی و گفتگویی آزاد و نامحدود، مغلطه‌ای است که ایدئولوژی مسلط جعل کرده و به واسطه آن توهم تغییر و اصلاح را در سوژه‌کتیویته سوژه‌های استثمارشده مستأصل، اغوا و مسخ‌شده اصلاح‌طلب حک می‌کند. زیرا چنین تصویری در تعارض و تناقض با واقعیت ابرکتیو حوزه عمومی جامعه ایران قرار دارد. خاص‌بودگی تحلیل مارکس و تمایز آن از تلقی شی‌ءواره هابرماس را در این لحظه تحلیلی می‌توان فهم کرد که مارکس امکان خلق و وجود هر فرم از حوزه عمومی‌ای را در درون جامعه بورژوازی منتفی می‌داند چرا که این حوزه، به‌گونه‌ای درون‌ماندگار از ساختارهای نظم بورژوازی تبعیت کرده و به‌گونه‌ای دیالکتیکی (برخلاف ضرورت تاریخی خویش) منافع صاحبان قدرت را بازتولید خواهد کرد (چیزی که اصلاح‌طلبان به عمد یا از سر ناآگاهی بدان چنگ زده‌اند و حال این‌که منطق درونی این سیستم ضرورت هستی حوزه عمومی‌ای را که امکان تغییر یا اصلاح ساختاری در آن فراهم شود از دستور کار خارج کرده و به محض سربرآوردن، از هستی ساقط

می‌کند)، تنها به میانجی مبارزه رهایی‌بخش و جایگزینی آلترناتیو-های دموکراتیک در فرمی دیگر از حکمرانی خواهد بود که می‌توان حوزه عمومی‌ای را متصور بود که منافع جمعی را به یکسان در نظر آورد و امکان دسترسی کامل و فقدان کلی محدودیت‌ها را تعیین بخشد. این وضعیت از نظر ما تنها از طریق مبارزات رهایی‌بخشی می‌تواند تحقق یابد که نظم موجود را در کلیت آن برچیده و جایگزینی مترقی را پیش چشم همگان قرار دهد. هابرماس بر آن است (و نیز الگوی اصلاح‌طلبی) که می‌توان بدون واژگون‌سازی نظم اجتماعی موجود به چیزی شبیه حوزه عمومی دست یافت. او به‌طور کلی به اشکال بالقوه (که تصور بالقوه‌گی فرمی دموکراتیک، در اکنونیت ایران را نیز می‌توان به یک آبرونی تشبیه کرد که حتی دور از دسترس خیال به نظر می‌رسد) دموکراتیکی که در درون جامعه بورژوازی پدید آمده‌اند، ایمان بیشتری دارد. با این حال، حوزه عمومی حتی در ابتدایی‌ترین فرم آن نیز رو به افول گذاشته و بیش از هر زمان دیگری نمی‌توان هستی‌ای برای آن متصور بود. فروپاشی حوزه عمومی‌ای که زیر ضربات مهلک گفتمان مسلط تاب و توان ایستادگی خود را از کف داده و در هژمونی آن اسیر و گرفتار آمده است. از آن‌جا که پیدایش حوزه عمومی نتیجه تفکیک آشکار و روشن حوزه خصوصی و قدرت عمومی بود، نفوذ قدرت در عمیق‌ترین لایه‌های آن، حوزه عمومی را به محاق برده است. نقشی که حوزه عمومی در حیات فکری جامعه ایفا کرده بود اینک به دیگر نهادهایی که صورت ظاهری از یک حوزه عمومی به شیوه‌ای مخدوش (اصلاح‌طلبان، اسطوره پارلمان، منطق گفتگومندی و در فرم آکادمیک آن زانکو کوردستان و فرم دینی آن جماعت اصلاح و دعوت) را بازتولید می‌کنند، منتقل می‌شود. مثلاً ریشه ایدئولوژیکی پارلمان در همان ایدئولوژی گفتمان مسلط نهفته است که خود به گونه‌ای مضحک مشوق حوزه

عمومی‌ای است که به تدریج در تمامیت آن نقض می‌گردد.

در دهه‌های اخیر، مبادله آزاد اندیشه‌ها در میان افراد «برابر» به اشکال ارتباطی نه چندان دموکراتیکی مانند فعالیت‌های تبلیغاتی ذیل مفهوم روابط عمومی دگردیسی کرده است. سیاست حزبی و دستکاری رسانه‌های جمعی به وضعیتی می‌انجامد که خود هابرماس از آن به مثابه «فئودالی شدن دوباره» حوزه عمومی یاد می‌کند. حال اصلاح‌طلبان پاسخ این پرسش را چگونه خواهند داد که اصولاً سخن از منطبق گفتگو، اصلاح و رفورم در جامعه‌ای فئودالی شده که قدرت در دستان گروهی خاص قبضه و متمرکز شده نسبتی با واقعیت انضمامی خواهد داشت؟ وضعیتی که در آن نظام نمایندگی، ظواهر و فیگورهای برخاسته از آن بر مباحثه عقلانی می‌چربد. هابرماس خود از بوروکراتیزه‌شدن جامعه، نقش رسانه‌های گروهی در دستکاری و یا محدودسازی مباحثه عمومی و نظام احزاب سیاسی در استثمار حوزه عمومی پرده برداشته و با دیده تردید بدان مینگرد. هابرماس بازگشت به حوزه عمومی لیبرالی را ناممکن می‌داند اما همانند اصلاح‌طلبان حاضر نیست مبانی نظری آن را یک-بار برای همیشه رها کند. جایی که یوتوپایی را ترسیم می‌کند که مباحثه عقلانی فارغ از سلطه، آسیب‌های زبان‌شناختی و معطوف به تفاهم بین‌الذهانی و وفاق و اجماع دقیقاً همان نوع عملی است که مناسب حوزه عمومی است!!!!

### به سوی نقدی بر عقل سیاسی اصلاح‌طلبان (نزاع اسطوره عقلانیت- ناعقلانیت)

قدرت نه فقط از طریق سرکوب سوپزکتیویته بنیادین بلکه با ارتقاء، پرورش و بارور کردن آن عمل می‌کند. این عملکرد قدرت باعث شکل‌گیری سوپزکتیویته‌ای بسامان و منظم

می‌شود. اصلاح‌طلبان در کوردستان طی چند دهه اخیر چه در میدان آکادمیک و چه در ساحت حوزه عمومی سعی در بهنجار کردن نسبت سوژه کورد با گفتمان مرکز داشته‌اند. شاهد و گواه آن برگزاری سمینارها و همایش‌های ملی‌ای است که دانشگاه کوردستان به مثابه مسئولیت، در این همان‌کردن فضای معرفتی و مفهومی کوردستان با گفتمان مرکز آن‌هم به میانجی دهشتناک‌ترین فرم‌هایی که با وساطت مستقیم سیاست‌های رادیکال در کوردستان ظهور و بروز یافته است، برعهده گرفته است. برای نمونه می‌توان به همایش ملی مرز اشاره کرد که دستاورد آن تقلیل پروپلماتیکی به نام کولبری و تحلیل آن با منظومه مفهومی‌ای بود که روشنفکران نمایان پایتخت‌نشین به روشنفکران نمایان کوردستان نشین حلقه به‌گوششان دیکته کرده بودند، بازتولید دهشتی که این‌بار دانش و کارگزاران آن را (به اعتباری بوردیوی) به خدمت گرفته بود تا بدان رنگ و بویی آکادمیک داده و آن را این‌بار در منطقی سرمایه‌دارانه و نئولیبرال که خدا می‌داند چه نسبتی با وضعیت انضمامی کوردستان دارد، بازتولید کنند.

این سوپیه‌ای از بهنجار کردن سوژه کوردی و مسائل آن با مفاهیمی است که گفتمان بهنجارساز مسلط، در ساحت عقلانیتی ابزاری به میانجی آکادمی ابزاری که روشنفکران فایده‌باور، عرصه تاخت و تاز خود قرار داده و از قبل آن فیگوری برای خود دست و پا کرده‌اند، دانست. این فرایند از رهگذر سازوکارهایی حاصل می‌شود که فوکو آن‌ها را «کردارهای سامان‌بخش خود» می‌نامد. از این منظر است که به قول پیتر میلر تمایز میان استیلاء و قدرت برجسته می‌شود. استیلاء شیوه خاصی از اعمال قدرت است، اعمال قدرت بر فرد یا گروهی از افراد که درست برخلاف آرزوها یا خواسته‌های‌شان انجام می‌پذیرد. اصلاح‌طلبی

نحوه‌ای از این کردارهای سامان‌بخش و زمینه‌ساز استیلاء در عمیق‌ترین لایه‌های زیست‌جهان کوردی است. چرا که در ساحت آکادمیک نسبت دانش-قدرت را در حد اعلاء آن بر ساخته و در حوزه عمومی نیز با سازویرگ‌های حزبی، تریبون‌ها و پروپاگاندی که در دست دارد امکان ظهور یا رهایی هرگونه سوژه آگاه را سلب کرده و در درون گفتمان خود جذب می‌کند. وحشتناک‌ترین و عریان‌ترین شکل استیلاء کشتن فرد مورد استیلاء است (کاسبکاران در مرز)، و در واقع حکم نهایی استیلاء نیز همین است. ولی قدرت، مدبرانه‌تر و اقتصادی‌تر عمل می‌کند؛ قدرت منحصر به سلب آزادی و محدود کردن فرد و به مبارزه طلبیدن او نیست بلکه می‌کوشد فرد را با مجموعه‌ای از اهداف و بلندپروازی‌های شخصی (منطقی که اصلاح-طلبان از آن تبعیت می‌کنند) محاصره کند. بدین‌سان قدرت پدیده‌ای درونی‌تر است. قدرت شناخت بهتری از فرد دارد و از دور و بیرون بر فرد عمل نمی‌کند بلکه از نزدیک و درون خود فرد بر او فرمان می‌راند. قدرت شیوه دخالت در مناسبات اجتماعی است و به همین خاطر برای‌اش تولید دانشی از سوژه و روش کنش‌ورزی (کاری که مسئولیت ذاتی زانکو کوردستان و ناوه‌ندی کوردستان‌شناسی است) و اعمال قدرت بر سوژه بسیار مهم و حیاتی است.

رابطه میان یک جامعه متمایل به عقلانی‌سازی و برخی تهدیدها نسبت به سوژه و آزادی‌هایش، در این فرم عیان می‌شود که آکادمی در نسبتی آشکار با قدرت قرار گرفته و دانش را در خدمت سرکوب و سلطه هرچه بیشتر سوژه صورت‌بندی می‌کند. از زمان رشد دولت‌های مدرن و مدیریت سیاسی جامعه نقش علوم انسانی به‌ویژه فلسفه این بوده که مراقب قدرت‌های افراطی عقلانیت سیاسی باشد که بیشتر عبارت‌است از امید به یک زندگی نویدبخش؛ حال آن‌که کوردستان

بستری است که در آن آکادمیسین‌های کورد به مثابه یک ضرورت ابزاری، در قامت توجیه‌گران عقلانیت سیاسی افراطی قد علم می‌کنند. رابطه میان عقلانی‌سازی و افراط‌های قدرت سیاسی امری ست آشکار؛ و نیازی نیست منتظر دیوان‌سالاری یا اردوگاه‌های کار اجباری بمانیم (که خود کوردستان نمودی از اغراق‌آمیزترین این شیوه‌ها را در دل خود جای داده است، فاسدترین دستگاه بوروکراتیک در ایران در کوردستان، بالاترین تورم در کوردستان و دست آخر اردوگاه‌های کار اجباری در مرزهای کوردستان). واژه عقلانی‌سازی (که اصلاح‌طلبان هر دم بر آن تأکید می‌ورزند) واژه خطرناکی است. اصولاً هر مفهومی که در ترمینولوژی اصلاحات وارد یا جعل می‌گردد خطرناک است و باید به دیده تردید بدان نگریست. وقتی مردم می‌کوشند چیزی را عقلانی سازند، مسئله اصلی این نیست که ببینیم آن‌ها با اصول عقلانیت هم‌نوا هستند یا نه، بلکه کشف این است که دارند کدام نوع عقلانیت را به کار می‌گیرند. با این همه فوکو پیچشی به پرسش روشنگری تحمیل می‌کند که در اینجا مراد این نوشتار بوده است و آن را در مسیر آن چیزی جابه‌جا می‌کند که «رویگرد انتقادی»<sup>۱۱۱</sup> می‌نامد. در واقع به عقیده فوکو اگر کانت رویکرد انتقادی و پرسش روشنگری را به پرسش نقد معرفت‌شناختی-استعلایی<sup>۱۱۲</sup> تغییر مسیر می‌دهد «آنگون باید کوشید مسیر را وارونه کرد» و پرسش شناخت در نسبتش با استیلاء را بر مبنای «اراده‌ای مصممانه به حکومت‌نشدن» طرح کرد. به بیانی دیگر پرسش معرفت‌شناختی-استعلایی «چه چیز را می‌توان بشناسیم؟» بدل می‌شود به «پرسش رویگرد»، و نقد، حرکتی بازتعریف می‌شود «که سوژه با این حرکت این حق را به خود می‌دهد که از حقیقت در مورد اثرهای قدرتش و از قدرت در مورد گفتمان‌های حقیقتش پرسشگری کند» و هدف از این کار «سوژه‌منقازدایی»<sup>۱۱۳</sup> در

بازی سیاست حقیقت است» (فوکو، ۱۳۹۶: ۲۱-۲۰). بدین ترتیب نخستین تعریف از رویکرد انتقادی، «هنر این همه حکومت‌نشدن» است. فوکو متمرکز بود بر نقاط مقاومتی که در حوزه پرورش خود (شبان‌کاری مسیحی) پدیدار می‌شدند و «پادهدایت‌ها»<sup>[۱۴]</sup> را رویکردهایی تعریف کرد که از میان‌شان اراده‌ای در قرون وسطا نمایان شد، اراده به «هدایت‌شدن به گونه‌ای دیگر، با هدایتگرانی دیگر و با شبان‌هایی دیگر به سوی اهدافی دیگر و به سوی شکل‌هایی دیگر از رستگاری، از طریق رویه‌هایی دیگر و روش‌هایی دیگر».

نزدیکی این مفهوم با مفهوم رویکرد انتقادی واضح است، رویکرد انتقادی به منزله «اراده به حکومت‌نشدن بدین‌سان، اینچنین، تحت حاکمیت اینان و به این قیمت»- چون «پاد» و «بدین‌سان» گواه بُعد همواره موضعی و استراتژیک این شکل‌های مقاومت است. مشخصه دیگری که خاص‌بودگی رویکرد فوکو را نشان می‌دهد تأویلی است که فوکو از روشنگری پیش‌مینهد. حتی اگر فوکو رویکرد انتقادی را در تاریخی گسترده‌تر از یگانه «لحظه کانتی» جا داده باشد تا از آن چیزی «غیر از میراث یک اندیشه فلسفی خاص» بسازد، تأیید می‌کند که تعریفش از رویکرد انتقادی مطابق است با تعریفی که کانت در ۱۷۸۴ ارائه می‌دهد از روشنگری به منزله اقدامی شجاعانه در خروج از وضعیت نابالگی که اقتداری بیرونی، انسانیت را در آن نگه می‌دارد، انسانیت ناتوان از به‌کارگیری فهم خویش خارج از رابطه ارشادگر. پس روشنگری در قرائت فوکو بدل می‌شود به رویکردی عملی در مقاومت در برابر قدرت ارشاد حکومتی که در حوزه روابط میان سوژه و قدرت و حقیقت جا می‌گیرد- آن‌چه فوکو «کانون نقد» می‌خواند- با تلاش برای زیرسؤال بردن این روابط، بی‌اثر کردن‌شان یا برانداختن‌شان (فوکو، ۱۳۹۷: ۲۴-۲۳).

## منابع

- [۱]. لوکاچ؛ گورگ (۱۳۹۳)، تهای بلوم (گزیده مقالات سیاسی ۱۹۱۹-۱۹۲۹)، ترجمه امیدمهرگان، تهران: نشر ثالث.
- [۲]. رانسیر؛ ژاک (۱۳۹۲)، ده تنز در باب سیاست، ترجمه امید مهرگان، تهران: نشر رخداد نو.
- [۳]. هابرماس؛ یورگن (۱۳۷۵)، نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- [۴]. فوکو؛ میشل (۱۳۹۸)، به سوی نقدی بر عقل سیاسی، ترجمه محمدزمان زمانی، تهران: نشر شبخیز.
- [۵]. فوکو؛ میشل (۱۳۹۶)، خاستگاه هرنوتیک خود، ترجمه نیکو سرخوش؛ افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- [۶]. فوکو؛ میشل (۱۳۹۷)، نقد چیست، ترجمه نیکو سرخوش؛ افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

## پی‌نوشت

[1]. Opportunism

[2]. Criticism

[۳]. از این پس در این نوشتار مفهوم اصلاح‌طلب را به دلیل اطناب و دوری از تکرار معادل اصلاح‌طلبان کوردستان می‌گیریم هر چند به میانجی‌جزء، کل جریان اصلاح‌طلبی را در کلیت آن به نقد خواهیم کشید.

[۴]. Parteaufbauend اصطلاحی که فراکسیون بلاکون برای توصیف سیاست‌گذاری خود در تقابل با فراکسیون رقیب، موسوم به «مجاگران» در مجارستان به کار می‌برد. مراد ما در این‌جا از این مفهوم جنبش اصلاح‌طلبی در مقام تقابل با جنبش اصول‌گراست که دو حزب عمده سیاسی در ایران‌اند که حول جریان دوم خردادی‌ها شکل گرفت و خاتمی رئیس‌جمهور سابق ایران از شخصیت‌های اساسی این حزب به شمار می‌آید که بسیاری از اصلاح‌طلبان کورد او را پدر معنوی و فکری خود پنداشته و در لحظه حال نیز سینه خود را تام و تمام در راستای خط‌مشی‌های ایشان چاک می‌زنند.

[۵]. Potemkinsches Dorf؛ اصطلاحاً به چیزی می‌گویند که فقط ظاهر را حفظ و بزک کرده است و در پس آن چیزی جز خرابه نیست. ظاهراً اصل ماجرا به تزئین و نوسازی کاملاً ظاهری و سطحی دهکده‌هایی برمی‌گردد که سر راه دیدار کاترین دوم، تزارین روسیه در ۱۷۸۷ قرار داشتند (پروژه‌هایی که تحت عنوان توسعه کوردوستان از آن یاد می‌شود را می‌توان به مثابه یکی از مثال‌های خوب در این زمینه به نقد کشید).

[6]. Disposition

[7]. Puissance

[8]. Axiomata

[9]. Object-lesson

[10]. Deference

[11]. Critical approach

[12]. Epistemological-Transcendental

[13]. Disassujettissement

[14]. Counter- conduits